

1. فتح مکه مهمترین نقطه عطف تاریخ اسلام است در دوران پیامبر. علیرغم جنگ‌های متعدد و خونین سال‌های اولیه، مکه بدون خون‌ریزی و با روشی مسالمت‌آمیز تسخیر شد. چنین جریانی به واقع استثنائی بود، چراکه تاریخ شبه جزیره آکنده از جنگ‌های بی سرانجام قبیله‌ای و عشیره‌ای و بعضاً منطقه‌ای بود. این که مکانی چون مکه و علیرغم اهمیت و سوابقش، بدون خون‌ریزی فتح شود، تعجب‌انگیز بود و تأثیری شگرف در پذیرش مکیان داشت.

فتح مکه عملاً به معنای فتح آرام و نهایی تمامی جزیره العرب بود. البته پس از آن جنگ‌های دیگری روی داد که مهمترینش جنگ حنین و نیز سقوط طائف است، اما شرایط به گونه‌ای بود که سقوط آن مقدمه‌ای شد برای گسترش اسلام در تمامی شبه جزیره و آن هم در مدتی بسیار کوتاه، یعنی در طی دو و یا سه سال.

پس از این حادثه بود که سران و نمایندگان قبائل مختلف جهت پذیرش اسلام به مدینه آمدند که در تاریخ به عنوان «عام الوفود» شهرت یافته است. عملاً هیچ دین دیگری در دوران نخستین‌اش تا بدین حد سریع به پیش نرفته و تا بدین حد زندگانی فردی و جمعی پیروانش را تحت تأثیر قرار نداده بود. شرایط در مجموع شبه جزیره و خصوصاً در مدینه به کلی دگرگون شده بود.

برای نخستین بار مناطق مختلف شبه جزیره به زیر یک چتر درآمد و به یک واحد سیاسی - دینی بزرگ و با مرکزیت مدینه تبدیل شده بود. پایتخت جدید، شهر مدینه، شاهد بیشترین تحول بود. تا قبل از سقوط مکه، عملاً این شهر مرکزیت داشت، خصوصاً برای منطقه وسیع حجاز؛ اما پس از فتح آن و علیرغم حفظ موقعیت ممتاز دینی، اهمیت سیاسی و بلکه تجاری و مواصلاتی و فرهنگی خود را از دست داد و این همه به مدینه منتقل شد تا بدان حد که بسیاری از اشراف و بزرگان مکه که تا چندی قبل در رأس مخالفان پیامبر بودند، به مدینه آمدند. شرایط به گونه‌ای درآمد که همین مخالفان در موقعیت جدید به اینکه از قوم و قبیله پیامبر هستند، افتخار می‌کردند و با توجه به همین واقعیت پس از رحلت پیامبر قدرت را به دست گرفتند، چه در دوران خلفای نخستین و یا خلفای اموی و عباسی. شایستگی و بلکه مشروعیت خود را از نسبتی که با پیامبر داشتند، می‌گرفتند.

2. مدینه فقیر سالیان اولیه که عملاً آهی در بساط نداشت و مهاجرانش بر روی ایوان مسجد می‌خوابیدند و بلکه زندگی می‌کردند و خرمایی به دست نمی‌آوردند تا سدّ جوع کنند، به ناگهان به ثروت و مکنّت رسیدند تا آنجا که قبیله بزرگ بنی اسلم برای تهیه آذوقه به مدینه آمد. حضور آنان که افرادشان کوچه‌های شهر را پر کرده بودند، به هنگام رحلت پیامبر رخ داد و مهم در این میان این است که این شهر فقیر تا بدان حدّ ظرفیت و امکانات یافته بود که بتواند آذوقه چند ماهه چنین قبیله‌ای را تأمین کند.

نمونه دیگر دریافت سیصد شتر توسط ابوسفیان و دو فرزندش یزید و معاویه است که پس از جنگ حنین اتفاق افتاد و پیامبر به هریک از آنان یکصد شتر بخشید. یا آنکه حضرتش در حجه الوداع بیش از شصت شتر قربانی کرد و علی بن ابیطالب بیش از سی شتر.

اصولاً سابقه نداشت که قبائل مختلف این شبه جزیره وسیع به جایی چون مدینه رفت و آمد داشته باشند. اگر چه در گذشته در موسم حج به مکه می‌رفتند، اما اولاً اینان بیشتر قبائل منطقه حجاز بودند و ثانیاً تعداد و تنوع آنان به مراتب کمتر از قبائلی بود که در سال‌های پس از فتح مکه، به مدینه می‌رفتند.

به این ترتیب مدینه بناگهان ثروتمند شد و مرکزیت یافت و چنانچه گفتیم تعداد قابل توجهی که عموماً از بزرگان عرب و قریش بودند، در آن ماوا گزیدند و این همه وضعیت شهر را دگرگون ساخت و بر پیچیدگی‌هایش افزود.

3. مدینه محل سکونت دو قبیله بزرگ اوس و خزرج و قبائل مختلف کوچتری بود و به عکس مکه که شهری بود متمرکز و با جمعیت نسبی فراوان؛ شهری وسیع و پراکنده و با جمعیت نسبی پائین بود. شهری بود با زیربنای اقتصادی و معیشتی کشاورزی و تا حدودی صنعتی که مورد اخیر را یهودیان عهده‌دار بودند.

این ترکیب نامنسجم در دوران خود مشکلات فراوانی داشت که یکی از مهمترین‌هایش نزاع دائمی بین اوس و خزرج بود. این دو به عکس عموم قبائل جزیره العرب در سرزمین خود ساکن بودند. چنین نبود که زدوخوردها به دلیل حرکت دائمی قبائل عمق صحرا، موردی باشد. قبائل کوچک دیگر هریک متناسب با شرائط، در کنار این دو قرار می‌گرفتند. این سکونت دائمی اختلاف و جنگ را تشدید می‌کرد و عملاً گریزگاهی وجود نداشت که به هنگام شکست، بدان سوی روند.

پیامبر با دعوت بزرگان این دو قبیله به مدینه هجرت کرد بدین منظور که به برکت حضور ایشان این جنگ بی سرانجام پایان یابد که البته چنین شد، اگرچه نارضایتی‌هایی وجود داشت. مهمترین نارضایتی یکی از بزرگان خزرج، عبدالله بن ابی، و هوادارنش بود که قبل از دعوت از پیامبر قرار بود ریاست مدینه را به عهده گیرد که با آمدن حضرتش ریاست او به فراموشی سپرده شد و این برای او و هم اندیشانش غیر قابل پذیرش بود و لذا تا به هنگام مرگ در سال 9 هجری از هیچ توطئه‌ای علیه پیامبر فروگذار نکرد. از انتقاد از پیامبر و مسلمانان گرفته تا برافروختن آتش عصبیت بین مهاجران و انصار و تا تشویق مکیان و یهودیان به جنگ با مسلمانان.

4. قبائل کوچک دیگر نیز در این میان سهمی داشتند. یکی از شاخه‌های بنی عوف به هنگام ورود پیامبر مسجد قبا را ساختند، مدتها بعد شاخه‌ای از همین بنی عوف مسجد «ضرار» را پی نهادند. البته گروه اول مسلمانانی پاک

باخته بودند و گروه دوم منافقانی شرور و بدخواه، اما قابل انکار نیست که بخشی از دلایل اقدام گروه دوم به جهت رقابت با گروه نخست بود. اوضاع داخلی عمیقاً تحت تأثیر رقابت‌ها و لجاجت‌های عشیره‌ای بود.

آمدن مهاجران اولیه که از مکه آمده بودند و بعدها مهاجران دیگری که از حبشه و نقاط دیگر می‌آمدند، خود مشکل دیگری بود. این مدیریت سنجیده و به روز پیامبر بود که این همه را خنثی می‌ساخت که نمونه‌های فراوانی دارد، اما اصل مشکل وجود داشت و ادامه یافت که بروز آن را به وضوح در داستان سقیفه شاهد هستیم. ترس انصار از این بود که قدرت را مهاجران به طور کامل در دست گیرند و آنها را در سرزمین اجدادی خود منزوی سازند که تا حدودی هم چنین شد و آنها عملاً به حاشیه رفتند و سهمی از قدرت نیافتند.

حضور یهودیان و پی‌آمدهایش با توجه به موقعیت ممتازی که در نزد یثربیان و بلکه اعراب داشتند، خود داستان دیگری است که به نوعی به پیچیدگی اوضاع کمک می‌کرد. با توجه به چنین شرائطی ناگهان مدینه اهمیت یافت. خصوصاً که مهاجران جدید از بزرگان قریش و عرب بودند و به خوبی می‌دانستند چگونه می‌باید جهت نیل به اهداف خود برنامه‌ریزی کنند. آنها هم به خوبی توده اعراب بدوی را می‌شناختند و هم بر روی آنان نفوذ فراوانی داشتند.

5. احتمالاً پیدایش مسجد ضرار نمونه خوبی از موقعیت سختی باشد که پیامبر با آن مواجه شد. مبتکر این اقدام فردی است به نام ابوعامر که از بزرگان قبیله اوس بود. او تا حدودی با مسیحیت و رهبانیت مسیحی آشنا بود و لذا به او «ابوعامر راهب» می‌گفتند. او هیچگاه پیامبر را نپذیرفت و صریحاً به حضرتش گفت در کنار هر آن کس و هر آن گروهی که در مقابل تو بایستد، قرار خواهد گرفت و عملاً چنین کرد. به مکه رفت و آنها را به جنگ تشویق کرد. در غزوه احد حضور یافت و پس از فتح مکه به طائف که هنوز به اسلام درنیامده بود، عزیمت کرد و پس از پذیرش اسلام طائفیان، به رم گریخت و از آنجا به دوستانش پیام داد که مسجد ضرار را برپا کرده و آن را به پایگاهی جهت مقابله با مسلمانان قرار دهند و گفت با کمک سربازانی که امپراطور رم در اختیارش قرار خواهد داد، به مدینه آمده و پیامبر را اخراج خواهد کرد. مخالفت با پیامبر و آن هم در پوشش دینی و اسلامی برای اولین بار بود که اتفاق می‌افتاد و نیز اندیشه استفاده از نیروهای خارجی جهت نبرد با مسلمانان. چنین بود مدینه سال‌های آخر زندگانی پیامبر.

نمونه دیگر توطئه قتل پیامبر است در بازگشت از جنگ تبوک. حضرت از ابتدای رسالت خود، چه در مکه چه مدینه پیوسته در معرض سوء قصد و ترور قرار داشت، اما این بار داستان به گونه‌ای دیگر بود. تعداد قابل توجهی، حداقل دوازده نفر، بدین اقدام مبادرت مستقیم داشتند و بدون شک کسان دیگری در پشت داستان بودند که

حمایت‌شان می‌کردند. هدف ترور پیامبر و گرفتن قدرت بود. مسئله صرفاً انتقام ستانی شخصی نبود، ترور وسیله‌ای بود برای نیل به قدرت.

6. این جریان به خوبی اوضاع مدینه را در آن ایام توضیح می‌دهد. این مدینه‌ی ثروتمند شده و موقعیت یافته بود که جاذبه داشت. به همین علت بود که ماجراجویان آماده بودند جهت نیل به قدرت خطر کنند و چنین کردند. این توصیه موکد پیامبر به حذیفه الیمان بود که او لب فروبندد و سوء قصد کنندگان را معرفی نکند. او و عمار دو پاسداری بودند که جهت حمایت پیامبر ایشان را همراهی می‌کردند، اما گویا این حذیفه بود که تمامی ترورکنندگان را دید و شناخت و همگان از اطلاع او نسبت به سوء قصد کنندگان، مطلع شدند.

نمونه دیگر که حاکی از احتقان مدینه آن ایام بود، لشکرکشی به تبوک بود که به نظر می‌آید جهت فروشکستن فضای ملتهب و سنگینی بود که شهر را فرا گرفته بود. جنگی بود که گویی بیشتر دلایل داخلی داشت.

صحنه این جنگ در دورترین منطقه‌ای قرار داشت که هر جنگ دیگری در دوران نبوی در آن اتفاق افتاده بود. می‌باید بیش از هفتصد کیلومتر راه طی می‌شد و آن هم در اوج گرمای تابستان و مسیری که هیچگاه جمعیتی سی هزار نفره آن را در طی نکرده بود و خود پیامبر فرماندهی را به عهده داشت.

آنچه از مجموع اسناد و شواهد و قرائن برمی‌آید تهدیدی جدی و واقعی وجود نداشت. نه ایران و نه روم هیچگاه در اندیشه نفوذ به داخل شبه جزیره و حجاز نبودند، چراکه با توجه به مشکلات فراوان ناشی از صحرای بودن مسیر و عدم وجود آب و علوفه برای اسب‌ها و چهارپایان و دور بودن راه، کسی بدان رغبت نمی‌کرد، مضافاً که در نهایت غنیمت بزرگی بدست نمی‌آوردند. این بدین معنی است که مدینه به مثابه پایگاه اسلام از جانب رومیان تهدید نمی‌شد همچنانکه قبائل عموما عرب و یا سریانی و آرامی شمال عربستان که تعلق خاطری به رومیان داشتند، نیز چندان مایل به جنگ با اعراب مسلمان نبودند، چنانکه بعدها شاهد آن هستیم.

7. نکات دیگری هم در این مورد وجود دارد و از جمله اینکه پیامبر، علی بن ابیطالب را به عنوان جانشین خود در مدینه قرار داد. این اولین جنگ مهمی است که علی بن ابیطالب در کنار پیامبر حضور ندارد که دل‌تنگی و به عنوانی شکایت حضرتش را موجب شد و پیامبر جمله معروف خود را در مورد امام بیان داشت و اینکه «نسبت تو به من همچون نسبت هارون است به موسی». و این خود اشاره‌ای غیر مستقیم به خلافت و وصایت بلافضلی امام می‌کرد.

این مجموعه حاکی از شرایط عمیقاً ناآرام و متراکم مدینه است که گویا پیوسته از درون نا آرام‌تر می‌شد. شهری که به ناگهان ثروت و مکنت و اهمیت و موقعیت یافته بود و کسان و گروه‌ها و قبیله‌های مختلفی در پی آن بودند که یا در زمان پیامبر و یا حداقل پس از درگذشت ایشان قدرت را بدست گیرند.

پیامبر مجبور بود این همه را تحمل و در نهایت مدیریت کند. گویی قدرت حضرت در سطح گسترش یافت، اما نفوذش را در عمق به تدریج از دست می‌داد و وامی‌نهاد. این تا حدودی مرتبط است با این واقعیت که اولاً در جایی که «قدرت منشاء دینی» دارد، ویژگیها و آسیب‌پذیری‌های خاص خود را دارد و نمی‌تواند در برابر ذوق و سلیقه و گرایش‌های توده مومنان بایستد و آنها را نادیده انگارد و نکته دوم این که اصول و معیارهای اعتقادی به هر حال مانع از انجام هر آن کاری می‌شود که دیگر قدرتمندان انجام می‌دهند. این مشکلات در آنجا که قدرت منشاء نظامی و یا احیاناً اجتماعی دارد کم و بیش وجود ندارد. لازم است در این باره بیشتر صحبت شود و اینکه ادیان دیگر هم مشمول چنین جریانی هستند.

8. نگارنده پاپ موجود، آقای فرانسیس را به خوبی می‌شناسد و تفاوت‌هایش را حداقل با دو پاپ قبلی، بندیکت شانزدهم و ژان پل دوم می‌داند، چه به لحاظ اعتقادی و دیدگاهش در مورد قوانین و حقوق کلیسایی، و چه به لحاظ سیاسی و رفتاری و چه به لحاظ مدیریت‌اش در مورد کلیسای جهانی کاتولیک و مرکزیت واتیکان.

او فردی است یسوعی - ژزوئیت - و اصولاً اولین پاپ یسوعی است و این نکته بسیار مهمی است؛ چرا که یسوعیان تاریخ و فرهنگ و سازمان دهی خاص خود را دارند و عملاً برجسته‌ترین و در عین حال مترقی‌ترین بخش کلیسای کاتولیک هستند. نکته بعدی این است که او آرژانتینی و آمریکای لاتینی است و در فضای «پرونیستی» استقلال طلب و ضد امپریالیستی کشورش در دهه‌های پنجاه و شصت و هفتاد قرن گذشته، رشد یافته است و بالاخره اینکه درک او از کتاب مقدس و شیوه زیست و تبلیغ حضرت مسیح، بسیار متفاوت با اسلافش و به طور کلی با بدنه کلیسای کاتولیک کنونی، بویژه در بخش اروپایی و غربی آن است؛ و بر همین اساس هم زندگی و رفتار می‌کند. و زندگی شخصی او و روش برخورد او خصوصاً با توده مردم به کلی متفاوت با پاپ‌های قبلی است.

او عمیقاً متأثر از مارتین لوتر و «اصلاحات لوتری» است که او را در میان مجموع پاپ‌ها قرون اخیر، متفاوت می‌کند. او با کمال تعجب در مراسم پانصدمین سالگرد ارائه «اصلاحات نود و پنج‌گانه» لوتر که پایه اصلی جنبش اصلاح دینی است، که در سوئد برگزار شد، شرکت کرد و اعتراض بسیاری از اساقفه را برانگیخت.

9. به واقع اگر برایش ممکن بود و از اعتراض بدنه روحانیت کاتولیکی نمی‌هراسید بسیاری از قوانین کلیسایی را تغییر می‌داد و به عنوانی هماهنگ با زمانه می‌کرد. از موضوع امکان کشیش شدن زنان تا امکان ازدواج کشیشان،

و این هر دو خصوصاً ازدواج کشیشان یکی از معضلات بزرگ کلیسای امروز است. رویگردانی بسیاری از کاتولیک‌های مومن و معتقد از کلیسا در طی دو دهه اخیر چه در اروپا و چه در آمریکا و حتی در کانادا و استرالیا و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین همچون شیلی به دلیل کودک آزاری کشیشان و بعضاً اسقف‌هایی بود که نظام کلیسایی مانع از علنی شدن تخلفات‌شان می‌شد. به واقع کلیسا بهای مادی و معنوی فراوانی از بابت آن پرداخت. بدون شک الزام به تجرد کشیشان کاتولیک را در این میان سهم بزرگی است. مضافاً که ضرورت تجرد مانع از آن می‌شود که بسیاری از افراد علاقمند به کشیش شدن، بدان جذب شوند و بدین ترتیب کلیسا استعداد‌های مناسب و فراوانی را از دست می‌دهد. نگارنده موارد متعددی از این قبیل را می‌شناسد.

10. بهتر است نمونه‌ای ذکر شود. طلاق و تحت هر عنوان و شرائطی در کلیسای کاتولیک ممنوع است مگر در شرائط بسیار نادری که اصولاً عقد ازدواج، فسخ و منحل می‌شود. به عبارت دیگر طلاق انجام نمی‌شود، عقد ازدواج اولیه پس از بررسی‌های فراوان و با رأی کمیسیون مربوطه کلیسایی، باطل اعلام می‌شد. گویی اصولاً عقدی صورت نگرفته است.

با توجه به این نگاه جدا شدن زن و مردی که از یکدیگر جدا می‌شوند، نه مشروع است و نه مفهوم. بر این اساس ازدواج مجدد زوجینی که پس از طلاق ازدواج می‌کنند، باطل و غیر قابل قبول است، این بدین معنی است که آنان با این ازدواج پیوسته مرتکب عمل حرام می‌شوند. اصولاً بودن‌شان با یکدیگر و فارغ از روابط زناشویی، گناهی دائمی است و لذا قابل بخشش با اعتراف نیست. گناهی است که پیوسته ادامه دارد و توبه از آن تا زمانی که با یکدیگر هستند، اصولاً نامفهوم است.

با توجه به این نکته مرد و زن از یکدیگر جدا شده، نمی‌توانند در مراسم «عشای ربانی» شرکت کنند و «نان مقدس» را بگیرند. البته کسی مانع از حضور آنان در مراسم کلیسایی و گرفتن نان مقدس نمی‌شود، اما این همه فاقد اعتبار شرعی است و به عنوانی، عبادتی باطل است.

پذیرش این قانون مشکلات فراوانی برای کاتولیک‌ها، بویژه در افریقای سیاه و امریکای لاتین ایجاد کرده و می‌کند. در بین آنها جدا شدن و ازدواج مجدد فراوان بوده و هست و عموماً پس از ازدواج مجدد بچه‌دار می‌شوند. گویا پاپ فرانسیس مکرر گفته بود که نمی‌توان آنان را از انجام مراسمی که حق آنان است، محروم کرد. اما این را به عنوان یک قانون اعلام نکرد. در عین حال جهت جلوگیری از مخالفت کلیسائیان مایل بود این موضوع از جانب اساقفه موافق با آن گفته شود و سپس او آن را تأیید کند که چنین شد.

اینکه مشکلات پاپ موجود؛ بدنه کلیسا، بویژه در بخش اروپائیش چیست، بحث دیگری است، نکته این است که او نمی‌خواهد و بلکه نمی‌تواند موضع و نظرات آنان را نادیده انگارد، چراکه پی‌آمدهای زیان بخش ناشی از

چنین جریانی به مراتب بیش از نتایج مثبت آن است. بهر حال می‌باید انسجام و وحدت کلیسا بهر قیمت حفظ شود. و چون چنین است رهبر دینی می‌باید با احتیاط و ملاحظه فراوان، گام بردارد.

**11.** نمونه دیگر داستان تذکرات آیت الله بروجردی است. معروف چنین است که ایشان در سال‌های نخستین مرجعیت‌شان در قم مسئولان هیئت‌های عزاداری را می‌خواهند و تذکر می‌دهند که به هنگام انجام مراسم و استفاده از آلات مختلف، حدود شرعی رعایت شود. گویا آنان به ایشان پاسخ می‌دهند که در ایام سال تابع نظرات شما هستیم و در ایام محرم خود می‌دانیم چه باید انجام دهیم.

و بالاخره موضوع نماز تراویح است. در نخستین رمضان که امام علی (ع) به کوفه آمدند، مردم در مسجد مشغول نماز تراویح، انجام نماز مستحبی به جماعت، بودند که امام آنان را نهی فرمود که با عکس العمل آنان مواجه شد و مصلحت در عدم پیگیری مسئله بود. از این نمونه‌ها فراوان می‌توان بدست داد و چنانکه گفتیم ریشه در همان نکته‌ای که یادآور شدیم، دارد.

بهر حال پیامبر در مدینه با اوضاع و احوالی مواجه بود که توضیحش گذشت. مجبور بود انسجام جامعه را حفظ کند و بسیاری از برخوردها و بدرفتاری‌ها را نادیده انگارد و در عین حال آنها را مدیریت کند. نمونه‌های فراوانی از این نوع مدیریت را می‌توان بدست داد.

پس از جنگ حنین مسلمانان به سوی طائف رفتند. طائف گویا تنها منطقه‌ای در شبه جزیره بود که حصاری محکم داشت. علیرغم تلاش فراوان جنگ آوران، طائف سقوط نکرد و لذا محاصره آن را رها کرده و به مدینه بازگشتند. مدتی بعد بزرگان‌شان به حضور پیامبر آمده و اسلام را پذیرفتند. حال مسئله شکستن بت آنها یعنی «بت لات» بود و اینکه چه کسی می‌باید آن را انجام دهد.

**12.** بنی ثقیف که ساکنان طائف بودند، غرور و تعصبات خاص خود را داشتند و به همین دلیل عروه بن مسعود ثقفی که از بزرگان‌شان بود، با تیری که از راه دور به سویش انداختند، به قتل رسانیدند. او به اسلام درآمد و مردم را بدان دعوت می‌کرد. با توجه به این شرایط چه کس و یا کسانی می‌باید به عنوانی رمز «هویت» و «افتخار» آنان، یعنی بت لات را بشکنند؟ پیامبر مغیره بن شعبه و ابوسفیان را انتخاب کرد و آنان چنین کردند، بدون آنکه برخوردی بوجود آید. به احتمال فراوان اگر از یاران نزدیک و مومن پیامبر فرد و یا افرادی انتخاب می‌شد، داستان این گونه پایان نمی‌یافت و با توجه به تعصبات کور آنان، چه بسا برخورد شدیدی به وقوع می‌پیوست و حتی ممکن بود به جنگ بینجامد.

نمونه دیگر مأموریت دادن به «وحشی» است. او قاتل عمو پیامبر، جناب حمزه بود و همو بود که بدن ایشان را مثله کرد که داستان معروف و غم انگیزی دارد. بهر حال او پس از فتح مکه به اسلام درآمد و براساس یکی از گزارش‌ها، پیامبر به او به همراه فرد دیگری فرمان داد تا مسجد ضرار را تخریب کند و او این مأموریت را بخوبی انجام داد، بدون آنکه مشکل خاصی پیش آید.

چنین نمونه‌هایی را به ویژه در سال‌های پس از فتح مکه که مدینه یک دستی خود را از دست داد، فراوان می‌توان بدست داد. اما چنانکه گفتیم، قابل انکار نیست که نفوذ پیامبر پیوسته کاهش می‌یافت و این سخن در آنجایی که به مأموریت ایشان در مورد معرفی علی بن ابیطالب مربوط می‌شد، به مراتب بیشتر و مشکل آفرین‌تر و بلکه تهدید کننده‌تر بود.

جهت روشن شدن بحث لازم است نخست درباره «موقعیت پیامبر» و سپس درباره «موقعیت علی بن ابیطالب» و نیز در مورد عرف و عادت‌هایی که در شبه جزیره العرب در باب جانشینی وجود داشت، صحبت کنیم.

**13.** موقعیت پیامبر به عنوان کسی که در رأس مدینه پس از فتح مکه قرار داشت، عمیقاً مرتبط است با ساختار اجتماعی و تاریخی ساکنان شبه جزیره. در این منطقه «سلول» اجتماعی، «قبیله» و «عشیره» است و یکی از نتایج مهم آن این بود که افراد براساس وابستگی‌شان به قبیله و عشیره شناخته می‌شدند و نه چندان براساس خصوصیات و قابلیت‌های شخصی‌شان. اعم از آنکه این ویژگیها مثبت و یا منفی باشد.

نکته دیگر اینکه در این سرزمین حداقل سه منطقه بزرگ وجود داشت که روابط پرفراز و نشیب و بلکه خصمانه‌ای داشتند که عبارت است از «حجاز»، «نجد» و «یمن». علیرغم آنکه زبان آنان عربی بود، اما هر یک لهجه و خصوصاً فرهنگ و تعصب‌های خاص خود را داشتند، اگرچه پس از قدرت‌یابی اسلام بدون آنکه تعصبات منطقه‌ای‌شان کاهش یابد، زبان و تا حدودی فرهنگ‌شان به یکدیگر نزدیک شد.

با توجه به شرایط بسیار سخت طبیعی و معیشتی، رقابت و جنگی دائمی بین قبائل وجود داشت؛ اما این بخشی از واقعیت بود. قبائل و مردم این سه منطقه رابطه خصمانه‌ای با یکدیگر داشتند و خصوصاً بین حجاز و یمن. این دو مدتها قبل از ظهور اسلام با یکدیگر جنگیده و فراوان از یکدیگر کشته بودند و این همه در خاطرات آنان زنده بود.

در اواخر عمر پیامبر و خصوصاً پس از رحلت ایشان «متنبی»‌های فراوانی ادعای نبوت کردند که تهدیدی واقعی بود. اینان عموماً یمنی بودند و مسئله بیش از آنکه آوردن دین جدید باشد، نوعی اعتراض و سرکشی نسبت به دین و رهبری منطقه حجاز بود. گردآمدن جمعیتی انبوه در اطراف این مدعیان نبوت و در مدتی بسیار کوتاه،



حاکمی از چنین واقعیتی است. چنانکه اعتراض‌های موردی برخی از نجدیان به هنگام تقسیم غنایم فراوان پس از جنگ حنین، تا حدودی به همین علت بود.

14. واقعیت این است که پیامبر پس از فتح مکه توسط قریشیان و مردم مکه و به طور کلی منطقه حجاز پذیرفته شد و چنانکه گفتیم علیرغم مخالفت‌های قبلی در موقعیت جدید، به اینکه با پیامبر هم قبیله‌ای و هم شهری و هم منطقه‌ای هستند، افتخار می‌کردند. افتخاری که پیوسته ادامه یافت و زمینه را برای جانشینی پیامبر و پس از رحلت ایشان و تا اواخر دوران بنی عباس آماده ساخت.

از نظر بخش مهمی از یمنی‌ها و نیز نجدی‌ها، پیامبر «حجازی» و «مضری» بودند و پذیرش او و رهبری او به معنای پذیرش رهبری حجازیان بود که نمی‌خواستند و به عنوانی با توجه به مجموع شرایط، نمی‌توانستند آن را بپذیرند. در پایان جنگ صفین و جریان حکمیت، امام علی (ع) به اطرافیان فرمود آنها عمروعاص را انتخاب کرده‌اند که فردی زیرک و فریبکار است. همتای او ابن عباس است و او را به نمایندگی انتخاب کنید تا فریب نخورد، اما بخش بزرگی از لشگریان که ریشه نجدی داشتند، نپذیرفتند به این بهانه که این هر دو «مضری» هستند. آنها منافع خود و سرنوشت جنگ را تحت الشعاع وابستگی منطقه‌ای و حجازی بودن ابن عباس قرار دادند. گرایش‌های منطقه‌ای تا بدین حد نیرومند و تعیین کننده بود. حاضر بودند زیان ببینند، اما فردی قریشی آنان را نمایندگی نکند!

آرامشی که پس از سرکوب متنبی‌ها ایجاد شد نه بدان علت بود که آنان سروری حجازیان را پذیرفتند، عمدتاً به دلیل آنچه بدان فتوحات گفته می‌شود، بود که فکر و ذهن و پتانسیل جنگ جویانه آنان را متوجه جبهه‌های جنگ کرد. جنگی که هم برایشان افتخار می‌آورد و هم غنائم فراوان غیر قابل تصور و به این مجموعه کنیزکان و بردگان را باید افزود. نکته دیگر اینکه آنان می‌توانستند در سرزمین‌های آباد مفتوحه ساکن شوند. این همه ذهن و فکر آنان را از سرکشی نسبت به حجازیان منصرف ساخته بود، لذا پس از پایان این دوره دوباره هر آنچه در انبان ذهنی و تاریخی درباره حجازیان داشتند فعال شد و به صحنه آمد و جنگ‌ها و نا آرامی‌های فراوانی را موجب شد.

15. بهر حال پیامبر به مثابه فردی حجازی در رأس قدرتی که کم و بیش تمامی شبه جزیره را دربرگرفته بود، قرار داشت. تحمل چنین جریانی به ویژه برای بزرگان دو منطقه دیگر، سخت بود؛ اگرچه در بین یمنی‌ها مسلمانان اصیل و پاک باخته‌ای وجود داشتند که چنین دیدگاهی نداشتند. بسیاری از اینان عمیقاً تحت تأثیر شخصیت و رفتار علی بن ابیطالب که مدت‌ها در آنجا اقامت گزیده بود، قرار داشتند و بعدها در کنار حضرت قرار گرفتند و نه تنها در کنار امام که در کنار فرزندان امام نیز.

چنانکه گفتیم حجازیان عموماً پیامبر را به مثابه رهبر جامعه اسلامی جدید پذیرفتند. اما این بدان معنا نبود که توصیه‌ها و دستورات او را در مورد مسئله جانشینی بپذیرند و عمیقاً بدان حساسیت داشتند. این حساسیت هم نسبت به ایشان بود و هم نسبت به شاخه «بنی هاشم» و صریحاً می‌گفتند که «هم نبوت و هم خلافت نمی‌تواند در خاندان بنی هاشم قرار گیرد». خلافت می‌باید از آن دیگران باشد. با توجه به این نکته اقدامات فراوانی از جانب آنان در اواخر عمر پیامبر صورت گرفت که هدف اصلی‌اش دست‌یابی به جانشینی بود.

پیامبر چنین اوضاع و احوالی را می‌دید و از آنچه در زیر پوست مدینه و بلکه شبه جزیره می‌گذشت، خبر داشت، اما شرایط به گونه‌ای نبود که ابتکارات جدیدی را ممکن سازد و اجازه دهد. حضرت وظیفه و مسئولیت خود را در این زمینه به انجام رسانیده و هر آنچه را که باید گفته می‌شد، گفته بود.

پیامبر در خطبه‌های متعدد القا شده در ایام حجه الوداع، به رحلت خود اشاره کرده بود و وضع جسمانی ایشان خود حاکی از آن بود و این همه موجب تشدید اقدامات اطرفیانی می‌شد که در مورد جانشینی دیدگاه متفاوتی داشتند. در نهایت به تجهیز لشکر برای عزیمت به جبهه روم اقدام فرمود و فرماندهی آن را به جوانی هیجده ساله، اسامه بن زید سپرد که این خود معنی‌دار بود؛ اگرچه انتقاد کسانی را برانگیخت. پیامبر در پاسخ، به صلاحیت و قابلیت‌های اسامه اشاره کرد. این به گونه‌ای دفاع از جانشینی علی بن ابیطالب بود که به دلیل جوانی حضرت، انتخاب او را بر نمی‌تافتند و نمی‌پذیرفتند.

پیامبر که در روزهای آخر زندگانی قرار داشت موكداً از مسلمانان و از همه آنان بزرگان‌شان می‌خواست که به لشکر اسامه بپیوندند و با صراحت و شاید برای اولین بار گفت «خداوند لعنت کند کسی را چنین نکند و تخلف کند». گویا از چنین تعبیری قبلاً استفاده نشده است. چنانکه گفتیم به احتمال فراوان هدف اصلی دور کردن مدعیان از مدینه به هنگام رحلت پیامبر بود.

**16.** حال باید به جایگاه علی بن ابیطالب پرداخته شود و اینکه این جایگاه با موضوع جانشینی چه نسبتی داشت. مسئله در آنجا که به حجازی بودن و مضرری و قریشی و هاشمی بودن باز می‌گردد، همچون موقعیت و ویژگی‌های پیامبر بود. البته لازم است در این میان به نکته‌ای اشاره شود که در جای خود بسیار تعیین کننده بود.

چنانکه گفته شد انصار و به ویژه خزرجی‌ها نسبت به قدرت‌یابی مهاجران حساسیت داشتند و اینکه اگر قدرت یابند آنان را به حاشیه خواهند راند و لذا خواهان تقسیم آن بودند و اینکه ما امیر خود را داشته باشیم و شما امیر خود را؛ اما نسبت به جانشینی علی بن ابیطالب چنین حساسیتی وجود نداشت و یا لاقلاً به مراتب کمتر بود و هنگامی که امام به خلافت برداشته شد، عموم آنان در کنار حضرتش قرار گرفتند و بدنه سپاه نخستین امام را، تشکیل دادند.

اما به جز این همه، مشکلات دیگری وجود داشت. امام پسرعمو و داماد پیامبر بود و کسانی چون «حارث بن نعمان فهری» بودند که به این انتخاب به دلیل وابستگی خانوادگی اعتراض داشتند. به دلیل اهمیت سخنان او و دیگرانی که چون او می‌اندیشند، آن را نقل می‌کنیم: «ای محمد! از جانب خدا به ما دستور دادی شهادت دهیم معبودی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده‌ی خدایی، ما نیز پذیرفتیم؛ دستور دادی پنج نوبت نماز بجا آوریم، ما نیز پذیرفتیم؛ دستور انجام حج دادی، ما نیز پذیرفتیم؛ ولی به این دستورات راضی نشدی تا اینکه بازوی پسر عمویت را بالا برده و او را بر ما برتری دادی و گفتی هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست، آیا این سخنی از پیش خودت می‌باشد یا دستوری از طرف خداوند است؟» پیامبر فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست دستوری از ناحیه‌ی خداوند است.»

17. مسئله دیگر رقابت و حسادت بود که برجستگی‌های امام خصوصاً در صحنه‌های نبرد و در بین بخشی از اصحاب و به ویژه جوان‌ترهایشان، برانگیخته بود که نمونه‌های فراوانی داشت. آنها حضرت را تحمل نمی‌کردند و قدرت و شجاعت ایشان و توصیفات پیامبر نسبت به او را خوش نمی‌داشتند. اما احتمالاً نکته مهمتر و تعیین‌کننده‌تر همسر امام، یعنی دخت گرامی پیامبر بود.

پیامبر تنها فرزند خود را سخت گرامی می‌داشت و این به دلیل فضائل و برجستگی‌های متعالی ایشان بود، اما این همه از چشم زنان متعدد پیامبر دور نمی‌ماند. مضافاً که آنان همگی، به جز ماریه قبطیه بدون فرزند بودند و فاطمه (ع) دو پسر و دو دختر آورده بود. دو پسری که گذشته از محبت پیامبر، چشم همگان را به سوی خود متوجه ساخته بودند هیچ دو کودک و یا کودکی چون این دو، انظار مسلمانان را به سوی خود جلب نکرده بود و این در محیط کوچک و بسته مدینه آن روزگار حساسیت بسیاری و خاصه در بین زنان، برمی‌انگیخت.

این جریانی طبیعی بود. در جامعه‌ای که ارزش زن متناسب با فرزندآوری و به ویژه پسرآوری بود، برانگیخته شدن چنین حساسیت‌هایی طبیعی بود. به ویژه در مورد زنانی از پیامبر که اصولاً عقیم بودند، چرا که برخی از این زنان از شوهران قبلی فرزندان داشتند. طبیعتاً حساسیت نسبت به دخت پیامبر به همسرشان منتقل می‌شد و عملاً این جریان در آن ایام پرکشش و پر رقابت بسیار تأثیرگذار بود.

اصولاً برخی از زنان پیامبر را در شکل دادن به حوادث پس از رحلت ایشان نقشی بزرگ بود. نقشی که تا پایان زندگانی آنان ادامه یافت تا بدانجا که حتی سیاست‌های معاویه را تحت تأثیر قرار می‌داد و البته میراث آنان دوران‌های بعدی را نیز تا حدودی دربرگرفت که خود داستان دیگری است.

مسئله دیگر به بزرگان قریش بازمی‌گشت که بسیاری از آنان پس از فتح مکه به مدینه آمده بودند. آنان کینه‌ای فراموش نشدنی نسبت به امام داشتند، چرا که بسیاری از قریشیان در جنگ‌های نخستین توسط حضرت کشته شده بودند و عموم اینان از خانواده سران و بزرگان قریش بودند. این کینه مدتها ادامه یافت، از دوران خلافت امام گرفته تا واقعه عاشورا و تا پایان دوران اموی و به عنوانی بخش نخستین دوران عباسی.

18. فارغ از تمامی آنچه گفته آمد واقعیت این است که این سرزمین وسیع هیچگاه رهبری واحدی را تجربه نکرده بود و اصولاً کشور واحدی وجود نداشت. مجموعه‌ای بود از قبائل کوچک و بزرگ پراکنده، اگرچه در یمن به دلائلی تاریخی نوعی رژیم سلطنتی وجود داشت که به گونه‌ای ضعیف‌تر تا دوران صدر اسلام ادامه یافته بود. چون چنین بود نظام اجتماعی - سیاسی و اداری - مواصلاتی هماهنگ با رهبری متمرکز، وجود نداشت.

در چنین شرائطی جانشینی در چارچوب جانشینی قبیله‌ای فهمیده می‌شد. آنچه وجود داشت نظام قبیله‌ای بود که در رأس آن شیخ و بزرگ قبیله قرار داشت. مسئله جانشینی در چنین حالتی برای آنان مفهوم بود و مکانسیم‌های انتخاب جانشین هم در همین چارچوب، شناخته شده بود.

گویا چندان مرسوم نبود و یا اصولاً مرسوم نبود که شیخ قبیله با وصیت جانشین خود را تعیین کند. اگر هم احیاناً چنین بود، این فقط یک عامل از مجموعه عوامل بود. حال آنکه آنچه در مدینه وجود داشت، به کلی متفاوت با هر آن چیزی بود که با آن آشنا بودند. فردی در رأس قدرت قرار داشت که با خود دین و کتاب جدیدی آورده بود و مهترین و آخرین پیامبر در سلسله پیامبران بود و چنین شخصیتی در پی معرفی جانشین خود بود. جانشین نه تنها در آنچه به مدیریت جامعه راجع می‌شود، بلکه جانشین او در بیان و توضیح دین او و معارف بزرگی که در کتاب او مندرج بود. مضافاً در اینجا مسئله جانشینی فراتر از شخص علی بن ابیطالب بود، چرا که در نسل او و تا دوازدهمین امام ادامه می‌یافت.

عملاً هم پس از رحلت پیامبر موضوع جانشینی کم و بیش در چارچوب عرف اعراب آن زمان قرار گرفت و تحقق یافت و حوادث سریعی که اتفاق افتاد، منجر به تثبیت آن گردید. ابوبکر به عنوان «جانشین پیامبر» «خلیفه رسول الله» معرفی و شناخته شد و عمر هم به عنوان «جانشین جانشین پیامبر» یعنی «خلیفه خلیفه رسول الله».

19. مردم این دو خلیفه را این گونه می‌نامیدند. این به این معنی بود که عملاً سمت و موقعیت پیامبر را به مثابه «رهبر» جامعه پذیرفته و با توجه به این پذیرش جانشین او انتخاب کرده و بودند. آنچه این جریان را تکمیل کرد قریشی بودن این دو و متحدان‌شان بود. چرا که اعراب به دلائلی تاریخی سیادت قریش را پذیرفته بودند - البته سیادت قریشیان برای مردم حجاز مطرح بود - ترکیبی از آنچه خود «جانشینی پیامبر» نامیدند و عرف و فرهنگ

یاد شده، به ابوبکر و هم اندیشانش کمک کرد تا قدرت در او متمرکز شود. البته همکاری بسیار موثر قبیله بنی اسلم در گرفتن بیعت در این میان بسیار کارساز افتاد و نیز نگرانی عموم مردم مدینه از نا آرامی‌های داخلی.

در اینجا می‌باید به ناچار به نکته‌ای دیگر اشارت رود و آن معنای معرفتی «وصایت امام» بود. این مسئله در زمان پیامبر تنها برای تعداد اندکی از اصحاب مطرح بود که در رأس آنان سلمان فارسی قرار داشت، اگرچه دیگرانی چون عمار و ابوذر از اعضای این گروه اندک بودند. از نظر آنان، چنانکه از سخنان‌شان در روزهای پس از رحلت پیامبر یا در مناسبت‌های متعدد دیگر برمی‌آید، پیامبر را نه صرفاً همچون رهبر دینی - دنیوی جامعه مسلمان، در مفهوم مصطلح آن، بلکه تجسم یافته «انسان کامل» می‌دانستند و اصولاً برای اصل نبوت چنین معنایی قائل بودند. از این دیدگاه جانشین پیامبر می‌باید سنخیتی با پیامبر داشته باشد. چرا که «وصایت» و «امامت» به لحاظ معنایی استمرار «نبوت» است. و این نکته با توجه به خاتمیّت اسلام مفهوم‌تر خواهد بود. باید کس و کسانی وجود داشته باشند که قرآن را به عنوان منبع اصلی اسلام توضیح دهند و تفسیر کنند.

از این دیدگاه، جانشینی عنوانی اعتباری و قراردادی نیست. عنوانی واقعی است و حاکی از واقعیتی که در درون فرد قرار دارد. جانشین و وصی و امام بعدی می‌باید از مصادیق «انسان کامل» باشد و این ویژگی است که او را شایسته جانشینی می‌کند. چنین مفهومی در آن ایام کمتر شناخته بود که البته توسط امامان معصوم بعدی به تفصیل توضیح داده شد.

با توجه به مجموعه آنچه گفته آمد، مشکلات فراوان پیامبر در معرفی جانشین خود تا حدودی روشن می‌شود. مشکلاتی که از محتوای آیه تبلیغ به خوبی برمی‌آید.

20. قاطبه شیعیان و بخش مهمی از عالمان اهل سنت معتقدند که آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» به هنگام بازگشت از حجه الوداع نازل شد و در مورد وصایت و خلافت بلافضلی علی بن ابیطالب سخن می‌گوید. اگرچه عموم اهل سنت از آنچه در ضمن خطبه غدیر بیان شده، تفسیری متفاوت عرضه می‌دارند و اجمالاً محتوای آن را در فضیلت و منقبت علی بن ابیطالب می‌دانند و اینک پیامبر دوستی حضرت را به مسلمانان سفارش کرده است.

براساس روایتی از امام صادق(ع) آیه در سه روز و یا سه مرحله متوالی نازل شده است. در روز نخست «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» ای پیامبر و ای صاحب رسالت! آنچه را که بدان مأمور هستی ابلاغ کن، که مأموریت در اینجا معرفی علی بن ابیطالب به عنوان جانشین است. پیامبر به جبرئیل می‌فرماید قوم من تازه به اسلام گرویده‌اند و از بوجود آمدن هرج و مرج می‌هراسم و اینکه سخن‌ام را نپذیرند.

در روز دوم بخش دوم آیه نازل می‌شود که «و ان لم تفعل فما بلغت رسالت» که اگر چنین نکنی گویی رسالت خود را انجام نداده‌ای. اشاره به این که می‌باید آن را انجام دهی و اقدام بدان دارای اهمیت کلیدی است. باز هم پیامبر خطاب به جبرئیل می‌گوید مردم تازه به اسلام درآمده‌اند و از پی آمده‌های چنین اقدامی می‌ترسم.

گویی قرآن آنچه را پیامبر می‌گوید و در دل دارد می‌پذیرد و اینکه ممکن است در برابر سفارش حضرت بایستند و آشوب کنند. در سومین روز بخش سوم آیه نازل می‌شود و می‌فرماید: «و الله يعصمك من الناس» نگران نباش! خداوند تو را از شر بدخواهان و از شر کسان دیگری که ممکن است آشوب کنند، حفظ خواهد کرد. به آنچه مأمور هستی عمل کن!

پس از این اطمینان خاطر، ندا درمی‌دهند تا مردمی که از حج بازگشتند، مجتمع شوند و به پیام و خطبه پیامبر گوش فرادهند، تا مأموریت خود را ابلاغ کند و البته چنین می‌شود. حال اینکه خطبه مفصل پیامبر که یکی از طولانی‌ترین‌ها است واجد چه نکاتی است و اینکه چگونه مخاطب‌ها را برای ابلاغ مأموریت یاد شده آماده می‌کند، خود بحث دیگری است.

1402/4/8

محمد مسجدجامعی